

ذکر سلطان قطب الدین محمد گمش

را حاضر کردند و در کان دولت خوارشاپی را عفویت و کمال رسانید ملک ضیاء الدین در پیشا پور پست و عیاش الدین
 بهرات شد و شتاب الدین بجانب قستان لشکر کشید و افسار غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفتم ذی قحط
 شاد و ناخ آید و برادرش شکر مستغف بدشت غوریان مان خوشند اقات عترات بمنوشا مل حالت کرد و کاشکان غورا
 بناخت و پیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن پنج و بهرات رسمی کرد و غور و غزجان تا سرحد هندوستان کشاد و کرمان
 در سیح و تانه بمیاض ملک کیناید و بر سر هم تخلص قنای انجمن عمره کرد و در سیح اولاد سیح و تانه خار به پست لشکر خای را چون لیب
 قنایان کور کرد و تا بیکو که سرور شکر خای بود تا بیکو عیاط کرد و خود مقید در حضرت سلطان دید و سلطان را در العاب خبر ثانی نقل الدین
 در آورد و یکی انابل عصر کوید در پمال بیت عالم همه چون در صبا کوفتی و ریشکت اسباب کوفتی چون تخم کایات دادند بیکوشن می در خفا
 آری تا کوب دولت در او تا در اعبی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال بصره روی می نهاد و خود تا یید و بخت رای و ریت
 او را استقبال میزد و فلک عله از راه نود کوش میگرد و فاشیه از مهر بردوش میزد چون مالک را نذ کل مقرر است کل بز جمله
 کلبن از مجاورت فارس مستقیم یافته اند و ماه بر فلک از صمت محاق و خسوف آسوده نبوده و دولت از دومان کسی کسی دیگر
 منتقل خواست شد از سعود فلک بر او و نخست بود و از سودوزیان نصیبه او زیان رسد چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
 چرکت جهانگیر حکیم خان سر اسیمه دول و روی و بر مرکز اندیشه پای نامر جایی بود هر کسی از ارکان دولت را نمی مختلف
 و اندیشه از سمت صواب متجانف میزدند و بر حسب هوا میل هر جایی میکرد و در ای احوط و تدبیر ضبط پیش سلطان انکه مهر بی
 کند یعنی لؤلؤه جو سر است کونج و افسه مباش پسر سلطان جلال الدین شع هو الا سدا الصرغام و الضیم الدینی
 بنی بخت قونی الجور و نوافیه این را یار ابا چوسکی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت قشادی عام میاید کرد و استقبال شمن از
 سر نصرتی تمام و بختی شامل واجب نیست که کارها در قبضه ارادت دست لؤلؤه نامخره کردیم بردشمن و دو عاقبتیم
 بر اندیشه فرار از بلخ توجیه بصوب عراق کرد و در کنار آب تره خبر واقعه بنامایشید روز شپید بر جان پیش سیاه شد و کار بسیار
 باه باز گرفتند سر قذوری آن دور و پیونذ آن جو آمد مصحح کار او از دست دورمان در گذشت و اعا میرفته چشم انانی
 بجهاب ظلمت بر بست ناگاه برید محنت رسید که جبه و سندی از آب کشند و حصول سلطان بر می و نزول پیکت خراسان
 معلوم بوصول شکر مغول مقارن افق شاه اران رقبه بی فروزین متوجه قلعه فرزین شد پسر سلطان کن الدین باسی هزار سوار
 بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان عیاش الدین را با والده و دیگر هم از بخت دارون بقلعه فارون
 روان کرد و با ملک نصرت الدین هزار سف لرو امرای عراق در مدارک حال نابسان مشورت و مشاورت پوست رجا
 در چیز مختلف اقا و متحیر دار بر عقب هر جا غنیمت نمود در راه شکر ترکان باوی دو چار زدند و در قمار مغالبت کعبین دغا
 نقش سه شش بابی بی سن معرقی عتاب این منقار که بخت مر کبیت زلفار و بندر انکه همی سرش زینند پدید آمدن انبا
 از مبرج کیشما طیران دادند و با یکر سلطان زخمیا یافته از ان در طه بمیانک مملکت بکوشش بیغ خود را بقارون انداختند

خود سامان مثبت نیافت بنیت مازندان از راه کبکشت حرم بزرگ از خوارزم رسیده بودند و قلع مازندان از سلطان
از آنجا بر جزیره آبگون تعویل کرد و باز بر جزیره دیگر تعویل رصت سلطان و نزول مغولان معادست داد بهما صرّه قلاع شتغال
و در جنگ صنعت انغال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات جمال پایل به جاگ کشند و آبکاره آبکار از روی عصمت بر
خبر این واقعه مشکل و ناله ایل سلطان رسید چون مازندم یافته بر خود می سپید تا جان نیز تسلیم کرد و بهم درین جزیره آورد
کردند و از شوه و مخوف فلک سلطان کش سلطان پرور مصلح کا نذر فذگش این نوع بارز است سلطان جلال الدین
چون پیش ازین کلبه عا که کلبه مقاصد او کل بنجا بدل کردن و گوش اینش عوض ساختن است بکشت و بعد بقا بدار نمود
او با دیگر برادران از جزیره آبگون آب سکون از جگر فذ بشرط آمد میخواست که برخلاف پدر انجام بد اقدام بدل کند با خود
اگر کار برونی و برونی مادی باز آمد و بوفیق توفیق کار اهدا است شد مصلح بروی بروی دولت دو جهان بروی و اول
از در جلا جتاد بی نصیب نانی در جمال از جواد مغول بر خوار عراق خب داده غرم خوارزم نمود و رسول بشارت و رسول بشارت
کردند لاق برادر کوچک سلطنت آنجا موسوم بود در این وقت بنو و بیزار بر کان قفلی و تیمور لک که بنفس خود کم از لشکری جرای
بود استظهار یافته پیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطان مصلح متعجب شدند چه نهند که هر کاری در
خود قرار کرد و هر فاعده صابطه پذیرد بر اندیشه عذری متوافق شده عقیدت سلطان بران کعبت و خوف یافت است
مصلح و اپنی لا ادرم کلم و صالاک بان ملک بزداری حاصل جهان پیش و اما که در بهمت بنیاتی رسیده باشد بنیاتی نیز
بغرم الزجال صوب ساعان تانان شد من الاتفاق در شتو با مغول افعال حرب دست داد با فوجی اندک در صالاک
کوشش بسیار نمود آرد و کار بظلام پیرایه بظلام پوشید سرخوش گرفت بعیت چو زاع شب به جا بقا رسید از حد جا بسا
بآه مهر خنده چو از یاقوت عفتانی از لاق دو جوه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ ننگ آسار
گرفار آمد سلطان جلال الدین بطرف غزنین عرش آن خطه بشتت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصود بود
توجه نمود و چنانکه کفتم در کنار آب سب با لشکری دریا توج محکوت پیوست و بریده بر آب زد و بکشت و با ننگ مدت و پنج
فوج منهدمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمت متصل شد تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول سلطان شمس الدین فرستاد
التمس موعنی کرد که چند روزی اقامت فرما بد چون مراست سلطان با صبا و قرآنی گیتی بهم جولانی می نمود از غایب آن اندیشه
رسول انزل پوشانند و خدا که لایق اقامت مبرک سلطنت جانی نیست بفرستاد باز حد و جلال آمد ملک غنچه را با لشکر کوه
جو فرستاد و غایم فرادان آورد پس خطبه دختر اسی کو کار استگین کرد و اجابت نمود سپهر با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را بقلب قلع خانی مشرف کرد و نیک و شکر فرستاد و قبا جبراکه تمکنت بعضی فواحی سب بود و با کو کار استگین سنا و شت قدیم
دشت منهدم کردند و قلعه بلال را کشود و امال بلال را سبب تیزی که دران واقعه بردست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف
و بعد رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی به هزار کشید براه کرمان مرصبت نمود بران حاجب چند منزل بیکام

فضای بگو

ذکر سلطان جلال الدین

استقبال و عوینات فنی کرد و دختر خود را نامزد او اج سلطان کرد و کلیه حصار بجزرت آورد و سلطان بحصار برآمد و در روزهای
شب زفاف عوین یافت و قلعه عذر انکس و بل فصل طرب درین شب عذر ابر در از آنجا براه فارس روان گشت اما بکست سعد خور
سلفر شاه بهراکب و مقاب و بغال جمال در زاد خانه خاصه و بیت الشراب و صرا و زور و زرمه و جامه و سپان نامی با هر طله
سار روان کرد و چون مغلظه سبقت یافته بود که بنفس خود هیچ کس استقبال کند عذر این تقصیر بسمکت آن اجمال فرمود سلطان آن
عذر را بقبول مقابل و شبت و سلفر شاه را بقبول قرناش خان مخصوص گردانید و در مصاهرهت رغبت فرمود اما بکست دره از دشت
عصمت در عقد مزاجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم صفهان شد و کلا سلطنت بالا گرفت در شهر سنه اصدی و عین
و شمای عزیمت بغداد نمود ایچی پس از آن در مقدمه با دو هزار سوار براه شترزیک و اروان کرد و در رسول بخدمت خلیفه آن
له بن الله فرستاد که شکر تار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و استیمان بنیایت دیوان عزیز مجده الله کرد و
اگر بظاہر بت خلیفه مستظهر کردم و اطراف شیمان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی محبت هر یکی علمی و فوج لشکر کند
مدافعت آن لشکر متصرع کارسیت مرا فاده من دانم خست و الا چون من گرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی خار و دست
از رونق اسلام بیاید نیست خلیفه خارا از راه اهلان او هنوز در دل خلیفه داشت و خدشہ صمیمه باقی بود و عوین و قشور با
هزار مرد از پرولان اگر ادمتین کرد و در سل و طیور بطرف اربیل فرستاد و نامظفر الدین باده هزار مرد تو توجہ نماید و از طرفین در سپه
سلطان را از خاشیه ممالک او برانند قشور و اظهار شکر اربیل ناکرد و مستظهر بکست خود بر سید سلطان با قلت عدد و کین کشا کرد
لمو لطفه باشد بود و کلا عصمو نزه شیری و دشتی از آهوه نامت را منتهزم و مشر و ساخت و تا دور و زو مسافت بغداد
عقب برفت و از آنجا عنان ریز بر و قوق زد و شش سنه ابر فروخت در انجال با عیان از وصول لشکر اربیل خبر آوردند
مخافصه بر شکر مظفر الدین دو سپه و او را در قبضه اقتدار آورد پس سیرت عفو را قلم شد مظفر الدین از کرده شمس آمد
و از بر مینت تهالت کرد سلطان انواع طمع و کرامات مبدول فرمود و او را اجازت داد مظفر الدین در مقابل این باده
با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم اور با بیجان شد اما بکست او بکست که حاکم آن ممالک بود بکست
هک را دختر سلطان طغرل که خلیفه او بود در تبریز بکست سلطان بمحاصره سارگت کرد و ملک و نیست که تذر در کین لباس با بازان
چینکل زرین نخل سارگت نتواند کرد و در باده باده با تره شیر و لیر چینه معارضه نیار و در دستور ختم معتمدی سلطان فرستاد و
فتاوی اندک فقه حاوی بر وقوع تطبیقات گشت که اما بکست تعلیق کرده بمزود و التماس کرد که هک را با اتباع اجازت و بد تا
رود و روی شو برادر خوشی بجلت مرا خد زان کرد و بعد از آن سلطان عزیمت پنجان نماید و عقد مناکحت بند و دست گفته اند که چنان
چیز عتقاد توان کرد و جوانی و تندرستی و سبب وزن سلطان متمس مبدول و شبت سار را متصرع یعنی که بدان نشان که منم
و تو که هر کانی امان بخش مجرمان یاد کار معشوقان پر دانه دستورش نشان کنور صاحب بسیار بیعت سجای سینه دمان و بجای کین
چشم سجای تارکت دیده بجای کتف عذر یعنی کشتی بفرستاد و هک را با خیل و خول اجازت داد و در او اخر شهر سنه شین و

عشرین دستنامه در تبریز آمد و اهل و اعیان ملک بهمانی زردبزی و جان افشاری کردند پس پسران خرمید و ملک را که کرده اند و آنجا
در قلعه النجف بین شنجبه و غصه جان نرسیدیم کرد و فتح کرج کفره کرج بر طمع از علاج سلطان و ملک ملک آذربایجان سی برآ
لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان لشکر حاضر پیش از چاشت بشازا رقیب شامی کرد و در دوره کرسی خلقی تمام بقتل آورده و متهم
ایشان را شلوه دیوانی اسیر گرفت و شریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند تا قفسه صبح و من بزجوانین
الشیخ الاسلامی که در جاس کفر و با فر ملک که بغیس دار حاکم آن ممالک بود سلسله مواعظ بهم بر بستند تا آن مکان بدین سلطان
در دوره با مسکان فرو گیرند و جزاه حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان بمعنی آنها کردند و همکاران در حضرت ملک شلوه
شلوه بی شلوه دیوانی را بی توانی جفا کردند بعد از استشاره موصعه در نظر سلطان جلوه دادند چون خدایان کشیشان بی
کیش بدکنش واضح شد بدست جزا بکفر خود مجزه نامی شمس بجلی الهی قریب بودی مجرم اللیل و اتفل اهل الا
از پیام بر کشید و شلوه را در بارگاه ملک معذر نمود و در سپهر ساخت و ایوانی نیز تیغ سلاح داران خاص صبح رفتن بی توین
گشت سلطان بشکر پیشت دوران معارف و معاف که تیغ ادغام را مجاز مستقر بودی روان شد خورشید شامان چنان
خبر و ملک پایوه روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بردارند خود علی الموارات در حرکت آمدند و عربی رفت که در توران
مثل آن مطوفیت عاقبت ملک رحیم بر روی رحیم غالب گشت و الله غالب علی امیره اگر آن مجزه را تیغ بر آورد
و قصاص سارت رسان نیل مقصود را و آن وقت لیا المیرضاد در انظار ممالک سابق نموده در موصوع تغلیس که مواضع
و تدفیس بود مساجد اسلام و معا بدانته اعلام بیاد نماندند در خلال این احوال منبیهان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس شلوه
عراق اظهار عصیان کرده سلطان با خواس و امرا بدت بقتله روز از تغلیس بجد و کرمان را از براق حاجب براق حاجب
شد و بجزات لاجی و حقوق سابق تو لاجست و از آن اندیشه برآورد سلطان باز صغمان آمد و سطوت جبروت و شوکت زیور
او در جهان شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل است در مح سلطان بیعت براق عزم تو کامی که بر گرفت از بند نماند
دوم براق قاصی ایران در غیبت سلطان کرچان تغلیس آمدند و بقیس و تغلیس آن المین نهادان بدیش تبیین بقرع خیر
و تعذیب اهل اسلام کرد و رایت سلطنت منفت نمود در حوالی اخلاط نزول فرمود معانر انجال خبر وصول لشکر جرماعون
مقدم ایشان تا پاس ناس و ش و انبال بانحال بانحال سیوف و بنال بر سید بیعت ای عشق کمن باشد نو کردی دست
ای محنت نماندشته زود آوردی باز در غریمت بصرب صغمان تمجده و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر و اعیان
دولت گفت که رست افتاده و سنگن بلادان کشاده بیعت کفتم هوس ساعد دستش پنجم اکنون که بگردم در
چکنم در نظر خرد و مکاربت بر بدبخت راجح است و کبر زار پیش قضا بر حال منج تا منت بکند و کبر بان گفتند این نوبت جان
بیعت بگویم و ز کوشش ما چه سود کز آغاز نبود اینجا بیست بود چون تسویه صفوف در مواضع خصوم کردند با بند برآورد
غیاث الدین که صاحب میمنه بود رستی راجب زود با بی بی پهلوان چون روز کار عیان گردانید سلطان را ما که حیات مستحق

سلطنت سلطان جلال الدین

و اوسته میبخت بیست ای بخت سیزده کار هر دم بان بیکانه تری آشامیانی وقتی در شامی سخن دوستی این بیت
از گفته اسدی برخواند بیست برادر که او مر ترا دوست نیست چنان آن که نا آساز کسی است علی الفوز این بیت بکھتم
بیست چو بیکانه باشد ترا دوستدار تو اورا چو جان و خرد دوستدار سلطان بخت عزیز می در کار آورد و خود را بر قلب زد
لشکر با هم مختلط شدند و روی میدان از خون میدان رنگت طبر خون گرفت و جهان از غبار چادر قیر کون در کشید سلطان
با بکت کوتاهی در میان دشمن لشکر و افاقه و کسی از حالت او خبر بهیچلی تمام مخلصی طلبید و به لرستان افاقه و لشکر مغول تا هفتگان
آمدند و توقف ناکرده تا پیشا برفت سلطان بشیران فرستاد خلیق بقدم او پیش و بیسج و بیسج کشتند اما از اعیان لشکر و خانان
صفدر که روز معرکه جنبش نمانده هم کرده بودند در غضب بود و بفرموده پیشا زاد را اولال تمام بیارگاه آوردند و بر صفت غوانی سحر
توان بر سر انداخته و بفضایح کرد اسون بر آورد و طایفه اوساط و اسقاط که بقدم قدم تقدیمی و بر عرصه مناجرت تبتی نمود
بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف کردند و چون لشکر مغول را تراخی افاقه سلاطین روم و شام دارین از مقام
و اتمام او خایف بودند مصرع جمله چون تیغ بکربان گشتند و بکاسف سلطان لشکر از کرج دارین و الان و قفقاز
و کزانات و شام دارین روم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آر شدند سلطان رسول فرستاد که ایشان
از راه رسیده اند و اسبان عقاب اجمام دارند امروز بظارت و چالش افراد کماط و محاربه او تا و حماه قناعت کنیم و فرود
خردیم در جنگ چون تره شیر فلک تاک آرد بالا بیز از دلاوران و سرداران کرج سواری که شیر گردون با فرستاد او پاینده بود
در میدان آمد سلطان بر سبیل توریه باره چون آتش جنده بل شعر کرمی اعیان حاکمان ازین رو جید لها البرجیم و اللین
خلخل بر نخت و بان پیل بیکل در سیر آمد بعد از آنکه بدو رخ پاشاه بر رفته میدان غرابازی نمود سلطان مصرع فقیه صید
الکعبون مقوم اورا شانه مان کرده بدو رخ فرستاد سپه او بنا بر درمی آمدند و بمجلات چاکت و لعبهای نادار ایشانرا
سجانی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد چون انوار ظفر مستلای شد سپه از یانه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ و
برایشان بستند و صفوف کوه شایب را زده آسا پرکنده اجزا ساخت و غنایم مو فریافت و بشارت این فتح الباب بجواب
ممالک فرستاد و ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دل نماند و از روزنامه سعادت او حسابا بر گرفت فتح اخلاط در شه
ست و عشرین و ششاد غرم استخلاص خطه خلاط کرد در مقدمه رسول فرستاد و حصار اما اطراف شیمان فرموده ابا نمودند و حصار
حصار در صانت بارو و دیوار و کثرت جنود و هندو که موجب آن جز غر و شیطان بنو و پنا بیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه
و خیمه در خیمه کشیدند و هشتاد و یکباره و محاصره رفت و در ایتمت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند قات
بکشوند سلطان فرمود تا ساعی لشکر قتل را مبادر شدند بعد از آن از زبان رحمت آبی بر نایره غضب زد و از کشت
وغارت منع کرد و فتحانه از شاد نور الدین منشی در الکاف ممالک بظا ازش خاتم کار سلطان
در شهر سته شان و عشرین و ششاد موعان توجه نمود و غنایم لشکر مغول آنجا رسید معرکه خالی گذاشت و بکوهستان چنان

توجه پلاکو خان بطرف ایران

روز

رفت مغولان رستان در ارمیه مقام ساختند و بازگشت جرمای خون املاک لشکر را بر مردم استقصا و تقصیر و طلب سلطان
چوب یا ساز و پس تا پاس با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین مقرر روشن که **جهت می کلگون کند کلگون** معانم زداید
اندیشه زجانم می کلگون برخ باز آدم رنگت می کلگون بدل پروازم رنگت چو باشد رنگت رویم از عوانی نماند و ششم را
نمانی روز بمجاطات شراباب و بناغات بان پرچم چون آفتاب مشغول بود بر خلاف عادت ترکان سلاح
صوبی خوان و صلاحی خوی شدند که درون وحشی طرب از طره پرچم بند می یافتند از محابه غبار و قایع مشاهد
و متاع عوض گرفتند دیده صلاحی اشک خیزین میخندت **مصراع** ولیکن روح افزا گفتند چنگ ناله میگری
و سماع پشت خراش خوانند نامی بوجه توجه محنت را مصراع **نای الاقبال و اکثر ب المیت** میشوند نای کشتیا
نام کردند چون شب از پلاس لباس کیشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دولت و ترکان باصوت چون چشم دلبران مست و چون
کار سلطان خراب افتادند تا پاس با لشکری همه ناموس و پاس بریدند **جهت** از هر چه نالم که هم اول شب و بل
این روز چو آفتاب در پیشم بود اورخان بر بالین سلطان آمد و تکلیف اورا تنبیه کرد و گفت **مصراع** بزخیر که خفتت بسی
خواهد بود از جاده خواب چون حاشه دیران سر سبک برخواست و اندیشه ملک و لشکر از داغ بیرون کرد و با فوجی از خاصگان
روان شد تا امت خانان و همان سرداران بر تیغ معروض گشتند و خانت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در قستان
موضعی که شب را زول کرد کردان کردان دادند و طمع در لباس و زتی سلطنت کردند و او را کشتند و طایفه برانند که فرقه
پوشید در لباس تقوف تقوف نمود باری بر وجه که بود **لمؤلفه** از چرخ نصیب این جانش نماند سرمایه عمر و زنگارش
نماند بروی غم و محنت جان سر آمد و ان دولت و کام و کامرانش نماند **توجه پلاکو خان بدیار مغرب**
پادشاهزاده جهاندار و دوستیاری جهانگیر بود و امور بسته جهانگشایده بگر کشانی رای و تدبیر اورا صابین اجن گفتند دور
بیلیک حاتم آخر الزمان او کتای قان آمده که تمامت پادشاه سپران مارا بابت دور خاند یعنی قبا و بالانی که موجب ایرایش
و نمایش باشد اما پلاکو و اولاد اورا قبت جمباه دارند یعنی پیر این شعاری که بی و سه طه ماست و جود و عمل اسرار فرمان
سکو قان بران جهت با فذ گشت که با سوه قلا احوال حرکت از ده نفر و نفر در خدمت رکاب آسمان در پادشاهزاده روان
شود و از پادشاهزادگان برادر خور و تر پستاری اغول و سپران با تو بلجای و سرتاق و تو مار و از قبل جنات می نگردار سپهری
و از جانب دامادان و نویمان و امرا علیحده معین شدند و از دیار ختای یکبار خانه عملد و خنقی که اندام تدفین بجز ثقیل است و اولاد
بدفین مشابست و پسندیدار و در جادهی الاخر سده خمین و شامه کید بوقاع باورچی را در مقدمه روان فرمود و پهلوان سوار
نمودند تا چهار لشکر منصور از سر حد ممالک ترکان تا قهای روم و کر جستان قوروق کنند یعنی ایاب و اب را از مرز منقطع کردند
بعدهی که عبرتگاه عشر و گناه باشد پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سده احدی خمین و شامه انار و وی خاص حضرت
فرمود از سپران جو معار اغول که سپر کوچک تر بود در رو قایم مقام گذاشت و سپران بزرگتر با قبا و شیمت تلبین کشین را

صاحب کرد و پسند و از شاهزادگان تو مار و بلغای چون طلایع نصرت و طغوز پیش روان شد در حد و المالیع خویش
 تو لوبا بر غنّه خانون بخدمت استقبال قیام نمود صاحب اعظم مسعود بکیت و امراء و آراء آن خبر به بندگی پویستند و روز
 جشنای شب آرا ساختند تا بتان سنه پنجم و ششم و ششم در ایلاق مقام رفت چنانکه حرارت آفتاب فور پذیرفت شبان
 سنه نهم و ششم بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام میبودش کار عیش عشرت نظام یافت در منزل
 کش عیان امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسای دولت پاسبی بوس یافتند بل زمین بوس
 چون بزحیون از سعاین بل بسته بودند و ملاعان موقوف دهته شکر که گوه روین بود سلامت از آب بکشت بوقتی که
 مرغان و اخوان بالغان مختلف در همین بطن ساختند و زمین از اعتدال زمان برکت و نوایافت و چهار پایان قوت گرفتند
 بعیت چو بود لاله کوهی پلکت سبتر چو بود سوسن همراهند و بالین قلع قلع و هدم رباع اهل الحاد در حرکت آمد اهل
 ربیع الاول این سال کوکابلیکا و کید بو قبا بشکری بقصه قرب فرستاد چون روز به نیمه رسید از غیرت ملک نیروزا بگرفتند
 حد و دوشنور کن الدین خورشاه برادر خود را شنشاه با ممشان قستان پسند کی فرستاد و خلاص در ایلی و طاعت فرمود با غزایان
 و حضور خورشاه و تحریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه محاطت و تسویف آغاز نمود و امر وزرا فرود چابخت را
 یدانام میگردان روی ممانت دوسه قلعه را که حصانت و ذخیره داشت خالی کرد پادشاه ره محاطات و محاطات او که
 سرسرو سانس حمایت مختطان بود معلوم شد از حکم بر بیغ مغول که حرب را سور میسی و ضرب را اسر میسی پندارند بالشکر
 خراسان و عراق آراسته گردانید از جانب در حرکت آمد مذکر کن الدین در سیاق این امور اول وزیر او ثانی الحال برادر بکر و پلشت
 کودکی بنمونه آنکه پسر دست متعاقب و قهر اچ میبود که کیسال با و مهلت دهند تا قتل و پیرس از اندون او کم شود و الموت
 و گستره که خاندان قدیم صلوات و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلیان با بهانای معلول و بتانای معلول
 مراجعت میگردند بنفقه هم شوال این سال چتر میسون اتر بر سر قلعه کیوان رفت که مجاوی قلعه میسون در افاده عینی محضه
 اهل مجور و فتاح و الحاد خانه چند ساله حسن صباح مصرع چنانکه باد صبا حبیب غنچه بکساید بکساید بو قبا میورد کوکابلیکا
 میزند و بلغای و تو مار از میسر به شکری از مکاره ایشان دور دشمن مصرع همچون سر زلفین و لایز تو بار روان گشتند
 از پس پشت کید بو قبا که از کید و توفی نامکن بود و پادشاه از قلب خردشان و کوشان شدند لشکریان چند حلقه برد
 آن قلعه پیدارات برآه هزار خیمه لئولفه ای زلف تو صد حلقه و بر حلقه دو صد خم میسکین دل من دزه و هر دزه دو صد خم
 قدم گذاردند از صراخ پردلان و صهییل که شان و غوغو غریو کوس نامی و غلطانین خرسنگها از فرق قلعه تا کرگاه قلعه کوش
 آدمی ناکر شد بعیت به نیره کرده سمران چشم بدسکالان کور بنوره کرده بیان کوش خاکسان که عاقبت رکن الدین
 خورشاه سلخ شوال سنه اربع و ششم و ششم با نامت اقوام و هر کجا بود و هر چه داشت بشیب آمد و به بغیل عینه عاقبت
 نمود و با قراف جرایم در موقف نامت همزاف کرد عوطف شامل شامانه و عوارف کامل خسروانه خوف و بوس او

بیستم ذی قعدة سه شمس و بیستین و اربعه کبرقند و کنگار قتل کرده و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود و حسن صاحب
 بنیاد الحاد برزید و تعقیف نمود چنانکه در مدت سی و پنج سال در آن حکومت او در آن مملکت کسی بظاہر شراب یا شامید و سپر خود را
 محمد بن تیمت تکبشت و الحاله بده تا اوبت سلطنت سلطان بنجر مغضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان
 فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و
 ناکاه بیت جانش یکی عطسه داد و جسم خست بهم کت الموت گفت لیکن الله بزرگ امید از خوردی و بخوردی در
 ترویج سلطنت صباحی الحاجی میبرد تا فلانیان طاعین و ملاحظه مطاعین فرصتی یافتند و امیر المؤمنین المسترشد را در شهر
 سنه تسع و عشرين و خمسائه کار روزند بزرگ امید در بیست و نهم جمادی الآخر سنه اثنین و ثلثین و خمسائه طایبا در اطلالی
 کردند پس از آنکه حکم ولایت عبد بر جای پذیرغ خافض نصب کردند لکن اوله پدر فردک و زن کاده و خود از بیست
 چون و غامت پدر مغسد در عهد قتل مرشد مقدر بود فاشحه جلوس منجوس سپرد بر او عین قتل را شد و سلطان مسعود
 سلجوقی نیز هم بر دست ملاحظه در صفهان بگذشت محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الآخر سنه سبع و عشرين و خمسائه رسوم
 شوم الحاد و ترک گفت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف سؤ
 بانکات حکامی یونان چون ظلمت باضواء مزوج میکردند و کلمات طاهر تصوف در آن زندقا تصرف میبرد قوم
 او را نسبت با پدران امامی متفوق و عالمی مبرز پیدا شدند پس بظاہر منع شعار شریع کرد و در هجدهم رمضان سنه تسع و عشرين
 و خمسائه در پای قلعه الموت مبنی مینرخی از معدن ضلالت نصب کرده لکن اوله من برای ام از تو گوئی نام آن بامن بر
 و چهار علم لئون رفع چون امام غسوم مبرز بر آمد و چون مرغ شوم بر درخت از قوم نشست و از تخمیدی فراخ معتقد مذموم
 فارغ شده و کرده و او که ابواب رحمت بمقاج هدایت گشاده است و قیامت موعود منتظر شده و بیخ بن مذموم عینی حسن ابن محمد
 امام حق و خلیفه مطلق است و مولانا فاطما بقیه پیش ترا سجدهای رسانید و انواع تکلیف برداشت چون از مبرز نزل کرد و ساط
 عید کرد و آنرا عید قیام خواند و بشریب خمور و شراب و سرور شتغال نمود و این حسن را با اصطلاح بی استصلاح علی کرده السلام
 گفتندی عاقبت روز کیسه ششم ربیع الاول سنه احدی و ثلثین و خمسائه در قلعه کستر او را کار روزند و با نعل نسا فلین شت
 سپرد و محمد در بدعتخانه و خیمه در مقیم شد و چهل و شش سال در مملکت قستان لیزه داد و انما با ضلال مردم و اخلال قواعد سنت
 و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از پیرایه کفر ستار نیز مجرب بود نه مرشح در ضلال الفاظ جاهل
 و معانی مخرف درج میگرد هر چند از ترکیب الفاظ حقیقی نداشت باز در نهم ربیع الاول سنه سبع و عشرين
 خانه جات برداشت بزرگترین سپاه جلال الدین حسین بود و او را نو مسلمان کهنشندی چون بدعت
 بلوغ رسیده طریق الحاد و منکر بود و رسوم نامیمون اباحت و استقد برین واسطه میان او و پدر ساط معاندت
 ممتدگشت چون مملکت پذیرفت اظهار شعار شریعت کرد و قوم نامحمود را با انواع زجر و تنبیه از تشیع آثار اهلان خلاف مصلحت

کله

کرده اند و کتب خانها و حسن صباح و طامیر دل ناپذیریش از بعضی طایفه از مسلمانان قزوین سوخت و بخت خود کتوبی نوشتی
 بر آنرا م قاعده اسلام و بقصه قزوین و او و از دار الخلافه و دیگر آنکه ایام بر صدق اسلام او محضاً نوشته و با سار ت
 عزیز از وجوه کبکان چهار زن در جبال کجاک آورده و در سنه تسع و شصت و سه سیل حج با او در شش روان کرده و سیل او بر سیل
 سلطان محمد خوارشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات هشت میان او و خلیفه ناصر لهین اقدان بود و جلال الدین
 در خلال رمضان سنه ثمان و عشت و شصت و شصت بیع عمر را بر خود مخترم کرد و انید سپرد علاء الدین زین العابدین
 که بر جای پیشتر تادیبی و تعلیمی یافته با ویت رسانی مشهور شد و هر سماعی که پیش در اصلاح قوم صباح یا صباح
 رسانیده بود عرضه بطلان کرد و انید و باز طریقه الحاد پیش گرفتند چون در زعم پر غم ایشان است که امام ران سب و سب
 و شیب متفاوت نیست آن که کون غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی مثل بودی پس بی انتشار اعلیٰ فصد کرد و خون
 که مرکب روح طبیعی است مستفح شد و مرض النجولیا نتیجه داد و در بروز علت غالب و جنون حکم میکشت و چون مجال
 بر قول او بود باطل را حق می پنداشت و حق با باطل می گذشت نه هیچ مشفق را قدرت قینی و نه هیچ دانا را فرصت تکریم
 بود و شغل همه روزه از عباد موشی و تطواف در مراعی کوفتند و هشت و سپه خود را کن الدین خورشاه پوسته رنجانی و
 بعضی از خواص بهمت متابعت با رکن الدین ملعی گردانید پس رسول نجارس فرستاد و از آنجا که مظفر الدین ابو بکر طلب
 طبیعی ما هر که و چون از ترس فدایان الحاد تا مدت طولانی اطراف منقض عیش بودند امام بقاء الدین بر ضیاء الدین کاکا
 را که مذاقش شامل در شطری علم و عمل و هشت بفرستاد و آثار عمارت او و معالجه ظهور یافت ترضیب و نواخت کرد و اما بر
 قطعا رسانید چون در آن جا بل مجنون سخن عاقلانه آثیری نداشت حکیم عاقل بر مجنون بر آورد و بیت خرد چور و نون
 دیوانخان عشق تو دید بعد بهانه بر آورد خوشین بجزن لؤلؤ فی لاجن علی الکجتن منی من رای هذه التماثل
 جتنا بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شی شرب میوز با دوسه غلامان و شتر بانان هم در مطبل کوفتند
 بخت و در بیست تا کف اندام صرع رخت خربنده به بنگاه شتر بان آرد روز دیگر او رگشته یافتند گفتند رکن الدین
 با قوم و قتل پر موضعه بود و الله لعین مانی بضمیر خورشاه چون قایم مقام پیشتر لشکر بر آید در عهد پیش نامزد نماید
 خلال بود تجیر کرده و قلعه شان روز گرفت و تاراج و قتل فرمود و او از مصافات با عیان کبکان و دیگر ملوک
 اطراف چون اطهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه رازده جهان بلا کوحان در رتبه شتر آید بر حسب طمس او و بخت
 مسکوت آن فرستاد فرمود که ساسی چنگیز خان و قان است که از ظلمت آباد نهد یک تن رنده گذارند فرستاد او آن برید
 موجب ثقیل و تطویل بود بکم فرمان در شهر سنه خمس و شصین و شصت او را بسیار رسانیدند و مشعل اقبال صباحی چون مراجع نیم
 رده انطفا یافت لؤلؤ فی لاجن سراج بالثوائیک لاطفی و شمع دولت محمدی منی الله علیه و آله و سلم لارال نوره سابعاً شغال
 از سر گرفت و کان ذلك ما دامت الشمس نطلع و کمر سواج غیبی در انجام کتاب چون این کتاب در بندک حضرت

لؤلؤها و کف نجوا و الرأغبین لذبهن مجال سجود فی مجالس جود عرف قبول یافت و بواطع پادشاهانه و لقب و صفات لفظی
 اختصاص دست داد و او ایزده مرتبه محمدم جانیان لؤلؤه رشید دولت و دین عنصر جانیانی که اصل حکم و حکم است در جهان با
 جهان ندارد چون او او جهان و آرا حقیقت آنکه ندارد در ایچان ثانی و امنت ظلال و اوله شایع شد و اقبال و استخوان سواد
 عظام و فضلاء ایام آلی آن گشت بعضی از افاضل مشایخ در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غزابت کرب
 و براعت تصنیف و شیوه سخن کسری معنی انی بیخ نمیتوانی گفت همین قدر شش نیست که مقاصد تاریخ و ضمن بدایع و صنایع
 و برتر نفیهم میرسد هر چند جواب این بذله زن خوب رد می و کرد ما به تمام است که پرسد مذمه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت
 آب از سر دروش بسیار ریخت شعرا لاجابی اللابی اولها کانت ذنوبا فقل لک کف العیبها حضرت جواب فرمود و دعای من
 صدیق کرد که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رمیت و حکایت با العرض پیرایه انصاف ساخته و چند جای شرح آن
 داده به میوجب داشت این سفر چند رسایل متفرع چون در رساله تیار و رساله تصانیف خدا یگانی و رساله تکشمی و رساله مقلات
 کوی و چوکان و رساله فیش در آفریش و رساله عرض جبه و تنبیه العید و غیره باشت و انشا در سانسید چنانچه از باب سلامت انکار
 الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنگ موسیقا معانی آن بعلاوه حکایت ناهید میرسد و مع بدافزون تجنیسات و ایهام و تلویح
 و تصریح و ترصیح و تنجیح و ترشح و ترشح و تدقیقات شعری و تمیلات شعری با شامل میبود شعرا اجزاء مؤنسی با پانیه فقد
 بطل النجر و الساجز و بی شک مطالعه آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل نام باشد عرض که چون رساله کوی و چوکان
 بر داخت یکی از افاضل عمده چوکان سخنان کوی لطفی میبود و میفرمود ما و آو این عبارت در طرف حرف نخبه و همین است
 سخن پروری لؤلؤه ختم است بر نوحسن و بوصف نوحون شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرد کفتم میدان قدرت این
 فی سحر و زبان بیان فصیح نیست لؤلؤه فلا تریب لعلی ان رفیضی علی مفدا و انفتاح الزمان اگر و داعی تربیت و اسباب
 ناسید باشد میتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و فصاحت که معظم معانی
 اعجاز قرآنی جنبی بر نیست با اشک پارسی بر سبیل ایجاز و سهل متعجسب و مضبوط ایراد کنم و هلا سیاه تکلف و تعسف
 و بیاجه عبارت گذارم بوجهی که دیگر مصطلحات و مسائل این فن سامع را از صرف فکر و روان بیبارنی دهد و چون تنبیه بود
 از غایت و منوح مبتدیان اصول و فروع آن بهم معلوم کرد و بدین سیاق فهام مجاز نیست و پنجگانه اول اطلاق
 بر معلول و دوم عکس آن سوم ملزوم بلازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن هفتم
 اطلاق احد الثابین هشتم احد الثابین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم مذکور مقام غیر مذکور
 یازدهم مصاف مقام مصاف الی و دهم عکس سیزدهم تشبیه باعتبار ما کان چهاردهم باعتبار ما یؤول
 پانزدهم باعتبار ما یعلق شانزدهم اطلاق نکره بر معلوم هجدهم معرفه بر نکره هجدهم هم شش بیست
 نوزدهم الت شئی بر شئی بیستم اطلاق کل بر جزو بیست یکم عکس آن بیست و دوم مطلق بر مقید بیست و سوم عکس آن

و چهارم عام بر خاص مبتدیه و عجم عکس آن مبتدیه و ششم وصف شخص بمصدر عدل و آنکه مجاز یا التوسیت و آن در مفرد باشد و مجاز
 فی البیت گویند یا عقلی و آن در جمله و مجاز فی الایات خرمند لغوی مقید یا غیر مقید مرسل یا استعاره استعاره مصحح یا کنی مصحح
 تحقیقی یا تخمیلی و احتمال هر یکی اصل است بی این جمله مجز و یا شرح یا غیر مجز و شرح و عقلی منقسم کلام و غیر آن کلام خبری یا انشائی
 هر یکی را از آن با طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کلمات یا مقصود مستقل الیه تعرف موصوف تواند بود یا تعرف صفت و این کلمات
 در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کلمات در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهری یا باطنی و بعید بود
 یا بواسطه و موصوف یا مذکور و آنرا تویح و یا یا و در مفرد اشاره خرمند یا غیر مذکور و آنرا تعریض گویند و اما تشبیه را حد و قرینه
 وجهه و علاقه و عرض و اداه و تمام سازنده کانه یعنی طرفین که مثبت و مثبت است هر دو چه بر یا هر دو عرض یا اول چه هر
 دو ثانی عرض یا بعکس یا هر دو عرض را طرفین محسوس یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بر عکس و دیگر طریقی مجز
 خیالی و طریقی معقول و بی دو جانی و شرح ترکیب و بساطت جهت و طرفین و امتزاجات آن و مراتب بشکله تشبیه کیفیات چهار گانه
 محسوسات مختص بالکلیات کیفیه استعدا و یک کیفیت نفسانی آن و اما فصاحت که عبارت است از صناعتی نظری استنباط کرده از اجزای
 سخن مبتدیه از آنچه موجب نفرت شود و عقلی بد آنچه افادت ثبت کند منقسم بمعنوی و لفظی معنوی خلوص الکلام عن التعمید لفظی مشروط
 بشرایط هجده گانه پنج داخلی و سیزده خارجی محتاتش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت مخصوص بلاغت نیست که و صاف و بی سطر حسن عبارت
 کلمه مقصود از سخن میرسد مع ایجاز بلا جلال و اطلاق من غیر اطلاق و عرضی بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بد
 مقصود با عرض معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترکیبات و قیاسات اما ترکیبات مطابقت مثلا کلاما و وجه مقابله لفظ و شرح جمع تقسیم
 تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق جمع و تفریق تقسیم تا کی الیه ایام همراض الکلام طرد و عکس توجیه مرجه اشاره ارسال المثل استلاف
 حسن مطلع حسن فصل و وصل حسن تکلف حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین اوج مساوات استدرک مراعاة تجاہل عارف ابداع
 تحمیل البسبب و اما بر وفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریق ایضاح تمیز احسن تا کیده سطر و تکمیل تکمیل تزیین و اما محتات
 تجنیسات عشره مفرد آن هفت است تام ناقص زیاد مطرف کمر خط مشوش اشارت و مرکب سه قشایه مفروق مفروق و العرف و لب
 و انواع چهار گانه آن تشجیع ترصیع توشیح توسیع تروید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر نظیر تشبیه مصل معطف حفا و قطا موازه احتذا
 نقل سلخ مسلخ فتح تفرزل اطراف تیسر صفات جناب و طرفین ذوقا فین تضمین المزدوج القات تعریف تصحیف چون سخن بدست
 با ساخته برین ترتیب تحمیل افزین کرد و استراح و صورت الحاج فرمود العیده وین یقینی و من ضمیر گرفت پس براقبت خاطر و خاتمه
 این رساله بی شبهه و تشبیه تشبیه فصل و تشویق افاضل جاز خاتمه کتاب ساخت و الرساله بیده الرساله التیمیسیه خلقت
 بیدا الکتاب سکر و پاس سبزه آفرید کاری که جناب عزت او بر است از نده و نظیر و ترکیب و تشبیه از آنچه که علاقه طرفین
 یعنی التما و من فی القوه و قرینه و عرض از تشبیه که اشارت بدان حکمیت بر لغت خبری مرد و کبریا و در یکت و صف یا تشبیه منقطع الوجود
 پس مناسب صفات اولی که که نشانی کثیری قادی که نوع بنامها و تشبیهات معقول و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جفا

چون در کتاب
 مجاز است و آنچه تشبیه و
 تشبیه است و در اول
 حسن آن است و در اول
 صفت و در اول
 و در اول

تقریرات

پوهر و عرض برای علم معانی رقت علم البیان و ادو در بیان بیان استقرار بیان بیان با کف جری اللسان نسا و صانعی که از قطره آب
 زیر این کشتن نیوفزی رخسار ما چون کبرک تری بر فراز قامتسای عمری آراسته و آیت هردم ازین بیغ بری میرسد آذنه ترا
 آذنه تری میرسد و دم و جانسای بایسته کردار سر و شش شایسته بر مکتب تن فرمان رو که است سوم آفتاب زر که را شعر گانه با بولفیه
 تَحِيَّتٌ بِجَوْلٍ فِيهَا ذَهَبٌ ذَا ثِقَابٍ حَتَّى سَاوَتْ رُوحَ اسَاجِدِ كُنُوسِ جَانِبَانِ كَرْدِ مَصْرَعٍ وَالْمَصْرَعُ كَالرَّحِي
 كُورِ الْأَفْلَاحِ جَارِمِ جَانِ بَاكِ بَدِشْرَفِ مَرْغَاكِ كَمَا بِبِغِيضِ حَسْبِهِ الْقَطَانُ مَا هُوَ حَقِيقَةُ اسَا وَعِلُّ آفَاتِ وَشِ كَمَلِيَّتِ
 آرازی و ادو الووح کا التمشیح اشخاص انشا پنجم در صبح سرات صبا صنع او از نکت معبر غنچه مانند نفوس عروسان خون غیرت
 در جگر ناله خن انداخته و آن للعنبر لاجرا ششم در شب سارات طیب الطافش اطلاق و نواز و نواز صبح کلمه
 الْأَعْيَانُ قَبْلَ الْأَمْزَجِ جِرَاحِ سَيْدِ مَهْرَانِ بَاخْتِ وَأَنَّ مِنَ الْبَهَانِ لِحُكْمِ الْقَوْمِ أَرْشَانِ مَثَلِ أَوْ قَبْلَهُ مَثَلِ مَعْقُوفَانِ كَرِيهِ مَوْسَى لَعِينًا
 در خاصیت روح انزای هشتم از قضای میرش عهد و پیمان و لبندان برقیست در خنده و بادی جنده نابرجای هم نسیم نسیم عهد ششم
 چون نفوس قدسیان صفا کسره هم و بجزر شک اندر ز غنچه الو و چون خلاق بهشتیان معطر بر روضه منور پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم کلفشان صلوات نامیات و مجر که روان تجیات زکات با دوز هم ما طلح الصباح کوجه العید و در راه و بعد از آن
 الجبَابِ كَصَبَاحِ الْعِيدِ نَقَا وَنَقْوِ وَفَضْلِ الْمَعْلُومِ بَأَنَّ سِرِّهِمْ سَخْنٌ خَيْرٌ كَوْهَرِ شَابِثِ كَمَا أَرَادَ حَلَاوَةَ وَطِلَافَةَ مَحْتَا
 شمه تا بجای سده که شرح محاسن آن در جمله عبارت کجند سیم که چهاردهم طبعی برق و ش معانی روح صوت ترا بر بیت عقل حیوة
 در کنار و آغوش زهره زهر پرورده باشد بنجام این کتاب در مقام محمول و مقام دو دنیا خود محولست بیت صبحش چه عذار و لوزان
 مرغش چو سر و در و در ساران آن چهره های بخت هشتم وین کبیره بای عقل هشتم آخر بقدر اندام دست داد من شش و شش و سجاته فنی
 که عارمان شکر ریح بخیال ز کس نیویاب بر اعلام با وقت شیرین علی اعیان من زیو جلدی می افراشته و بقوه و همی خار سر سبز
 خوی و امن کبیرا کلب البشیه در گوشه شمعچه مشرشن زده کل ازین پیکر کو تا عمری آگینند و با و صبا از سر و جدا در این دم و دیدار
 سید و بیت ک آنچه تو داری حسن نام ناز و چشم بدان دور باد از آنکه تو داری و طفل غنچه هم در پرده نرفت با ز لیل می گفت
 شِعْرٌ شَرِيفٌ بِكَاسِ الْبَيْتِ فِي الْمَهْدِ سَرِيَّةٌ حَلَاوَتُهَا حَتَّى الْفِيَامَةِ فِي خَلْفِي وَدَرْطُهَا فِي نَارِ مَرْحِ وَدَارِ وَحَمْنِ أَرَادَ مَوْلَانِ بِنِ كَبِ
 عجیب پس بر شعر و کان اجرام السماء و ابعاد دندین علی بساط آذنه بیت سر شاخ از سکو و کشت جانان جویا
 شد در خنده ایل و افراد طیور و صنعت افراد میرسته بیت بنفشه سر سبزین بر سناوه هر که در عارضش لعین جابل غرض تشبیه
 تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بر زم آراسته چون روی جوان در مجلسی چون کار قبل بی تکلف تا سادان بیع جمال بر
 الْفَرْضُ الْمُرَكَّبُ مِنَ الْأُمُورِ الْأَرْبَعَةِ بَيْنَ عِنْدِ الْأَعْيَانِ بَدَتْ فَرَا وَمَا لَكَ خُوطُ بَابِ قَفَا حَتَّى
 عَمِيرٌ وَدَنْشٌ عَمَّا لَا دَرْشِ دَرْخُوسْتِ وَخُجْجٌ وَنَا زَادَ مَوْلَا بَابِ طَبَعِ وَصَحَابِ نَظَرِ مَقَابِلِ تَقْرِيرِ بَيْتِ دَرْشِيَاوَلِ بَابِ رِشَا
 ارکان اربعه تا جا ز بهشت بهشت در نماید مطارحه تشبیه باه آغاز کرده یکی گفت مَصْرَعٌ وَخَدُّ كَمَا الْقَمِيرُ فِي الصَّبَاحِ حَبِيبِ

نکارم چو ماه است اندر کونی که دیت مایی بن جوهره دیگری گفت متصرح مثل القمر فی القبا بیت بنام ایرو چون ماه بود و
 ولیکن از نظرش محکمت روز افزون دیگری گفت بیت ماست بزمین چه روشن گنم سرو است نگاهن بزمین است دیگری
 گفت بیت جانست بشیرنی و عمرم بغزیری ماست بخونی و صنوبر بشایل دیگری گفت بیت تعالی الله که دلدارم چو
 چنین در روی دلدارای کرا هست دیگری گفت بیت چون ماه چاره شب بنموردی خویش دز شرم ماه رفت مغرب درون
 دیگری گفت بیت دلدار ماه من شده آرقصب غم آرقصب ماه نه بنید بجز زبان دیگری گفت بیت ماه است اگر دید
 مایی که کربند و سرویت اگر باشد سروی که سخن گوید و تاثیر و تقریر بیت و محاکات و مثل زبان حال در جواب مقدر مقابل تشبیه
 مذکور میخواند لؤلؤ عده تو نقش بر آبست و تداهد است امید من و وعده تو شیشه و باد و چون یوت سیال و ساغری چون
 منجم متصرح آب فسرده که در آتش است ترغیب عشرت و حاضر آورد و دار روی آواز وصف بیخ بر دست ساقیان کالبد
 بل اجل و کالبان بل امیل ترین با نهادند و عقل جهت امکان وجود این خطاب میگردد لؤلؤ کرا آب و کلی بر تر از آب کلی در جان
 دلی خوشتر از جان و دلی و آن فی الخیر معنی لیس فی العیب و در مجاری اطراب که اگر از لطف تجیل حسن استلاف بودانی صافی
 از نازنه زرین ابان بیت کوفی بر در بنجه می پست بکنجه ثعبان سیم بگر سروده استخوان بر غزازی سواج از شقایق لؤلؤ کرا کانه
 کان چنین لفظها بجز من المسک موجه الذهب و الحال بده و بدی حالت لؤلؤ لطیف حق تعالی حاصل که چون
 انصاف بخش افاضل شرف شود و در رکت آمیزی الفاظ و تشبیهی خیال و معانی روحانی ثانی این کلمات معانی گشته دانند که
 بیت ذکر و بیخ بر کارش بود جز آرایش کرد کارش نبود آرای چون نقش از بیه سرخشت حیرت بدان کردید و انصاف
 که کلمه کلمات تشبیهی خالصت مشابها بر شاحنا لطف تقریر عرضه دادن و بچنین عبارت لال اساد خلل علیه وحدت بود
 او صاف برع فنون صنعت برع از ایهام و اعراق و تبیح و تمثیلات و تشبیهات بی بل بر او من ذکر خمر و تغزل و مجلس نرم و سنان
 بستن کواچی این است بر خاطر سوزن بل عجز زمین و نیز مصداقی باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقدر سخن مانا جان نبوده و اگر فاضلی
 یعنی بر مبالغت و عروت حل کند و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته آید اما باز رسیده جواب آن باشد که هرگز متابعت تریقی مسلک
 استخراج طریقه مثل آسان تر باشد التماس نماید تا معجز نمایان سخن و فضیله مصرکه فارسان علیه علم معانی دیان باشد جهت مشابها یکی
 بیشتر از تمام بچکان که در صدر رساله یا در دیم با امثله و مناسبات این فرق هم برین طریقه درازند مصرع و قد قبل و غیره بضمایح
 اگر نوانند ساختن این در بیانی که با وجود پدیدتیم از باری از اجزات جدا نماند حکم بر امکان مثل آن سالف توان کرد و لؤلؤ لؤلؤ
 عازر و شکور نمانند و سازند و ساخته خود نیست آری و ذلك فضل الله يؤتی من یشاء و السلام و بیت الخمر بالخمر
 خاتمه کتاب و الحمد لله الوهاب چون فانه علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان است که زبرک خردمند بدان
 که در او از مویجات شرفیاب نماید خوبترم تا بر موعظ و نصیاح که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و نور
 سخنان ائمه پس شکلها من الخصال خالی ماند و در تعیین آن جلالت علی غایت بر عطیه قلم خواند آید چه نظر در مناسبات معنی است

دز شرم ماه چو مغرب درون نهادند

وسهولت در یافت و استفاوه سایر طبقات **فَاللَّهُ مَلِيحٌ لِّلْغِيْرِ وَالسَّعَادَاتِ** پس با تمسح بالفاظ در بر شیوای است که اگر نماند بودی پیشین می گویند
 پیر در موعظه و در شاد که تا از صف صدق بجز از خرموت را یاد در سخط مطابقت با آن اسلاک یافته بود عقد کردن عقل و زیور صبر و عین
 شاید **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا مَالَ لِمَنْ أَعْوَدَ مِنَ الْعَيْلِ وَلَا وَحْدَهُ أَوْ حَشُّ مِنَ الْعَجْبِ وَلَا عَظْلٌ كَالسَّيْبِ وَلَا حَمْرٌ كَالنَّقْوَى وَلَا فَبْرَنٌ كَحَسَنِ الْخَلْقِ وَلَا بَيْرَاتٌ كَالْأَدَبِ وَلَا فَاثِدَةٌ كَالتَّوْفِيقِ وَلَا بَحَارَةٌ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَلَا رِيحٌ كَالنَّوَابِ وَلَا دَرَعٌ كَالْوُفُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَةِ وَلَا نَهْدٌ كَالنُّهْدِ فِي الْحَمْرِ وَلَا عِلْمٌ كَالنَّفْكِ وَلَا حَبْلٌ كَالنَّوَابِ وَلَا سُرْفٌ كَالْعِلْمِ وَلَا مَظَاهِرَةٌ كَالْمَشَاوِرَةِ فَاحْفَظِ النَّاسَ وَمَادِعِي وَابْطِنْ وَمَا حَوَى**
وَأَذْكِرُ الْمَوْتَ وَطَوْلَ النَّبِيِّ از ترجمه الفاظ مرصوعی این که بر خوشاب حکمت بگویم قلم الماس و شش سقمت است هر که غیب
 دید غافل شد از عیب دیگران هر که شمشیر کشید هم بدان گشته شد و هر که برادر خود را چای کند تا چاروران افتاد و هر که بتک برده
 دیگری رو داشت در کشف عورات مردم خود سعی کرد و هر که بر مردم فکر کرد و خورای یافت و هر که سفاهت پیش ساخت خود را بدست
 دشمنان فرجام کرد و هر که مجالست علماء بر کرد و موز گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد و او را بدان شناخت پس فرمود منبت
 با تصدیق رحم افزونی و نه با فجور تو انگری سر طلبها رفتی است و خوشخونی یافت آن حماقت و ستیزه جویی بر آنکه حساب نفس خود
 کرد و سودمند شد و هر که از ان غفلت در زبیر بیان زده گشت و هر آنکه نرسیدمان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بدیند و هر آنکه دید در یافت
 و هر آنکه دریافت نیست درویشی از جمله بلا است و سخت تر از درویشی بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و تو آنجوری از جمله است
 و فاضلترین تو آنکه با صحت بدست و فاضله از صحت بدن پر بهر کاری مل برسد ندک عدل فاضله است با وجود فرمود کعدل نهادن
 چیز است در موضع خود و وجود بیرون بودن چیز است از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام است و سخاوت عرضی خاص پس عدل
 شرفتر باشد از سخاوت از شجره نکاست و با دانه بتان خلافت الحسین بن علی علیه السلام این شرف فواید قشاق کرده اند
 خوبی ساخت هر که طالب آن نشد و بدی ساخت هر که خود را از ان دور داشت این سخن باقت الفاظ بر معانی بسیار مثل است
 معرفت اشیا و قسم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خورد و دماغ از آنجمله در دعیت نهاد و ما در طلب
 منفعت سعی کند و خود را از مضار و منافی نکه دارد بلکه سایر حیوانات را در وقت این تمیز با انواع ایشان مشارکت است و اشیا از این
 وضع مضار و بر منافع بر حسب مصلحت وقت و قدر بعد ساخته و قیاس از عمر ابن الخطاب بن فضل الخطاب روایت کرده اند که
 گفتند فلان کس بی همیشگی گفت سزاوار باشد که در ان افتد از قلاهدانکار محمد بن علی علیه السلام این فرایده معانی یافت
 چه زشت است بد خوبی نزد طغیان من بر مقصود و اند و بهای در حالت نزول بلا در رفتی بر درویش و سخت دل با همسایه و مخالفت
 با یار و بد خوبی با اهل و دراز گفتن در قدرت و غیبت بهشتین و دروغ در سخن و سعی در سخاوت و عذر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب
 سروت از ثورات احوال محمد بن علی این موسی علیه السلام نوشته میشود اینجانی مستین و الفاظ بنی بهتر از بهی گشته
 است و بنحو ترازیگویی گویند آن و افزونتر از دانش برانده آن و برتر از بدی خواننده آن و رسانتر از ترس از کتاب

نایب آن از خوان حکم لقمان نوال این نایب جان طلبان آشنایان را جز در حال شرم و دلیر را جز در وقت جنگ و برادر را جز در وقت حاجت
 و محنت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اصداد آن چنانکه معویه گفت آفت مرآت کبر است و آفت خلق نهمین بر آفت
 علم فراموشی و آفت علم خواری و آفت سخاوت سرف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
 طرافت سلف و آفت جفا صفت و آفت جلالت کابی و آفت خاموشی فرومانگی در سخن صاحب کلید این لطایف
 حکم در نظایف کلمه درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از اتفاق دور بود
 و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزگاری معاشرت نماید و بهترین سلاطین آنکه بظفر در راه نیاید و بی نیازترین نوکران آنکه
 ببرد ام حرص نکند و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملکت آسان گیرد و در نظر در عواقب کم کند فروریوس که در فزونی
 حکمت از الفاظ او مستعمل است فرمود که اگر چیزی با بسکال و نظایر تمیز و متحقق شدی دروغ بابدولی یا نسندهی در است
 با پردلی و تن آسانی با نگو کاری و طغز با برداری و خواری با حرص و عورت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تساهل
 یکی از نفاذ نقد حکمت عیار اینست بر محک تجریت زده بگوئی باشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه
 در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی
 جز با صحت دامن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت یکساعه و آن مباشرت است دوم لذت
 یکروزه و آن مجلس شرب است سوم لذت سه روزه و آن استراحت است بعد از استقام چهارم لذت یکماه و آن
 نشاطت بعرض و سماع و تجم لذت یکساله و آن بهنجار و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
 و دوستان است و سعادت و قدرت خاطر فلیسوفی تا ج ارشاد مسترشدان را بگو هر شب افروز این مناصحت بدار
 بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیست علم بی دروغ و حفظ بی عقل و جمال بی طاعت و حسب بی ادب و شادی
 بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلیمه چینی که بگردد و صافست چندی در صنعت مطارعات و تمیلات و بعضی
 اسوه با مواعظ و امثال مقرر میگردد مصراع لعل یفید الناس عند الحاجة بر که هرگز بگذرد زاننده و دیگر آرزو از آرزو
 و جو بیار نیازی تبار شمار دیگر هر کس که نیک کرد و بیاید روزی جزای خویش باید و دیگر چون دوستی بر جاست تکلف بر خاست
 دیگر هر آنکه بزرگتر بر خرد بزرگتر خورد و دیگر ای دل نیک با زمین و بیک از زمین خورند شود جوایان خوبان بسیار باشد
 و الا ترک برکت عاقبت عاقبت خواهی خواهی کردن دیگر فرود کردن دن بزن کن غل چو قوا به در کلو آب رخت سبزه
 چینه چو جرمه ریختن دیگر نایبده یا بنده اثر ابر احسان باشد خداوند جل و بد نشود در بندگی دیگر روزگار از سر و دیا سینه منور
 یا سینه مرید و حکمت تر و خشک هیچ باقی سخاوت به گذشت و دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است که کاری که
 با کفایت کردار جمال گیرد و تواضع شعار خود سازد تا در اول خلق شیرین گردد و خور را به بوییت بلذت تا خدا را بر بوییت بناسد و شبان
 در کارها اختیار کند تا بر مراد و طغز باید دیگر چهار چیز آنکه انعام آن بهینه انعام چهار چیز تواند بود نصیحت نماید تا عبرت مسترشدان

و دوستی دنیا در دل نیار و تا غم پیوده چستین نیار و از با حق تعالی غافل نباشد تا چراغ دل فرو نرسید و در کار با بلج نه سپند و تا
 در خوشلی بر خود تبتند و ثبوت چهار چیز مستیع استغناء چهار چیز یاقه اند کبر را پشت دست بخت زند تا پای در سکت مذلت نیاید
 و نال در زمین برومند نشاند تا ثمره پشیمانی نه چنید و مزاج را با فقار مزاج بچشد تا بخصومت نه انجامد و طاعت را با خلاص ساریاید
 تا سی صایع نیفتد استغناء چهار چیز مستعی ثبوت چهار چیز دانسته اند به کلمه تا امن زید ترک قناعت نخذ تا تو اگر باند و دیگر صفت
 در رسم نشود از آنچه آید تا شاد شود و بد آنچه باید و در روح گوید تا وقار بر قرار بسیند و دیگر مطیبه از کوفی بخیر از کوفی نیست **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
بِرَفْقَتِهِمْ نَبَأٌ شَجِيحٌ هَذَا ثَمْرٌ يُجَوِّدُهُنَّ وَأَوْفُوا بَعَهْدَكُمْ مَنْ عَاهَدَ وَأَوْفِ بَعَهْدِكُمْ شَأْسٌ أَدْعُوهُنَّ مَعَاظِسُ وَنَتِ اسْتَجِبَ لَكُمْ
أَمْ مَعْضَى شَيْئُهُنَّ كَسْرُ رَمْلَانِ رَاهِنَاهِمْ وَدَعْوَاهُنَّ شَأْسٌ وَلَئِنْ شَكَّرْتُمْ لَزِيدَتْ وَجُودٌ لَأَزِيدَنَّكُمْ كَسْرَتِ مَشَاهِدُنَّ
يَطِيعُ الرَّسُولَ چه كس سی شایه فهد اطاع الله است و من رآینه ایینه ز روزه فهد ذای الحسن دست و
 این جا هدا و اینا جز در کردن غله هدی بهم سبیلنا صله شود چون مرغی که ان الله غمزه دلال زد و لوزارگان ان الله
 لکه جمال وصال در همه حال ارزانی داشت بیست مرو باید که بوی و اند برد و در نه عالم پر از نسیم صبا و دیگر قناعت در همه
 دنیا وی صعوبت فصال از نوس و نظام از لوف دارد اما سدیج چون دیگر کارهای طبیسی باستانی دست مید به نه می گویم
 بچراغی از خورشید خورشید بقوان بود و با نك شمسی از طبله عطار و حدیقه کلزار است و راح توان نمود اسارت و فصلت
 مذموم است و به نسبت با ده طایفه مذموم تر مصایقه در طوک آه قدر در شرف آروغ در قضاة فریب در عالمان خشم و زکوکا
 دشمنه در توانگران مصیبت در پیران خو پسندی از عاقلان بیماری در طیبیان آکسالت از جوانان دود چیز محمود است و بیست
 با ده گروه محمود تر اخاعت از جوانان استغفت از خوششان آفرونی از بزرگان شکر از درویشان نه بی تکلفی از توانگران و علم از
 پادشاهان صبر از مصیبت زوگان ثبات از دوستان راستی از باجران هر که در دنیا ده عادت پیرایه مغاخر احوال و سر پاییه
 آثار اقبال باشد عینی با حق بصدق با خلق بر حق با دوست بوفا با دشمن بیغاف با دانا تواضع با نادان بکلم با همسران بخدمت با
 فروتان بی شغفت با سلطان بمطاعت با ظالم بمناقت هر که از گردش روزگار بخرد و ناخن ز دست رخسار جان او را نهد
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

بِوَفْقِ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَمَّتْ ذَرْبِعَةُ النَّصَائِحِ وَلِلسَانِ الْعَقْلِ لَنَا بِالْإِيْقَانِ صَانِحَةٌ

و بِأَمَامِهَا ذُو الْكِتَابِ وَدَبْنَا مَشْكُورٌ وَ لَهُ لَدَيْنَا نَائِلٌ مَوْفُورٌ شَقِ

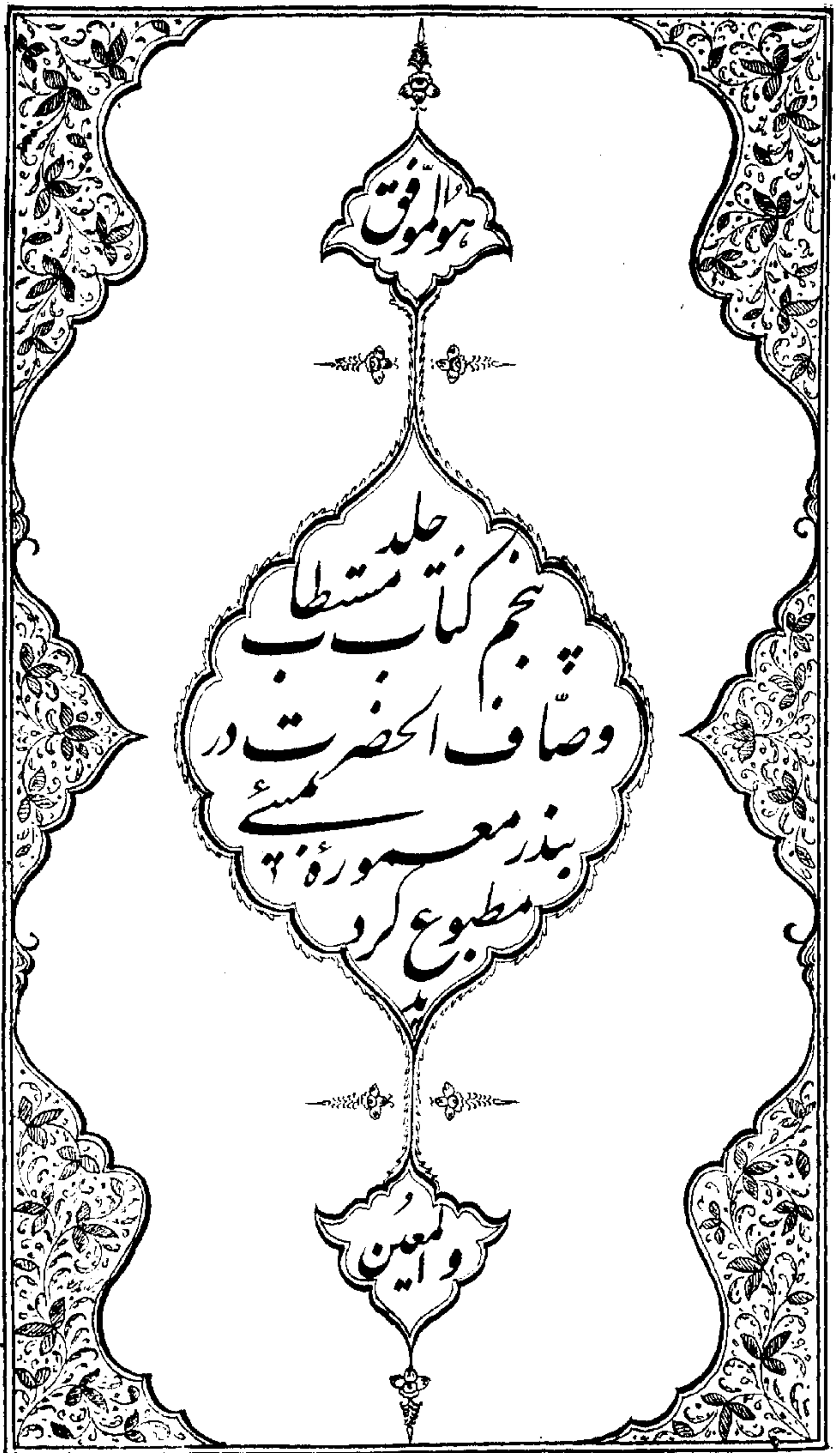
الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ الْبَقِيَّةُ الْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ

الْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ

الْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ وَالْحَقُّ

نَوْ قَفَرٌ





جلد پنجم و صفا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر پاس که ساحت اوضاع و مملای منصون از مساحت خیال و اوایم تواند بود و هر تاسیسی که انوار شایش متعالی از مداریت
عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عرت الوهیت را که عرت و جوب وجود العرفه الواحیه جلالت ان لذاتك
الایعرفه الاذاتك الواحیه صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفا
والوان مست جود وجود کرد آن صفت صفاتی سر پرده جلال او این زبید که الخالق المصور له الاسماء الحسنی
و چون ذات مقدس متعیر و منقسم نیست او را جزء باشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود
و چون جنس فصل هر دو مرکب کرد و او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس صدا و در آینه وجود چهره نماید و چون
نوعیت وجود او را جز متمتع نیافته اند تا او اطلاق کنند و چون عرض تواند بود تصور تعیر جناب صفت استیلا شک صفت سلبی لغز
یلد و لغز تولد و لم یکن له کفوا احد ما به نعت السبب و مشاكل صفات هونیت او آمد و چون نامت بیضات و سموعات
معلوم علم شامل و مقدور قدره کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و صافی هو العالم
الفادرنس کثیره یقی و هو التبع البصر و ان کفتم صریح ترانند کس ترا تو دانی پس و چون سر تا پای کانیات
جواهر عقلی چالاکت و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک ماکره غیر خاک و سنگان آن که از کان ارکان بیرون آمدند
بر روی کسنت سبقت داشتند و صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون سستی او
مبداء همه هستیاست و بر روی هیچ هست سابقه و همه ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اصاف

والتلوُّبُ وَالْإِضَافَاتُ لَا تُوجِبُ كَثْرَةً فِي الذَّائِبِ مَصْرَعٌ شَدُّ نُورِ يَتَقِينُ ظَاهِرٌ وَبَرِّهَانٌ بِهَرَكَةٍ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَيَقَعُ عَنِ الْكَلْبِ فِي الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ قَوْمٌ صَنَعَ أَرْضَانِغٌ بَسِينٌ جَوْنٌ شَاعَ أَرَاغَابٌ سَبَّوْهُنَّ أَيْ بَانَ فِي الْأَفَافِ
 اشاره بدان باشد قومی صنایع بنید پس صنایع یعنی آفتاب بنید پس شاع اول و ثانی کف برتک آنکه علی کل شیئی شهید برین
 گویای سید پس آن قوم قاصر نظرند که اول و آخر بنید و آخر را اول نیز که موجد است و عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و
 موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر که اوله خورشید ندیدیم و دیدیم شاعش القصد و آن گفت که قاصر نظر ایم خورشید چو منیم
 از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصیرم باز قومی صنایع را در صنایع یافتند و قومی صنایع را در صنایع کم یافتند
 الذَّائِبُ مِنَ الْأَلْفِ مَصْرَعٌ وَكَوْزَةٌ تَرْمِيمٌ أَرَابٌ خُورَمٌ لاجرم اهلان این قوم را سوسنطالی نام نهاده اند و نهانند که در
 نظرشان کل شیئی کمالک الأوجه پیدا شد و کل من علیها فان خود را و ایشان نمود و بنی وجه ربک با ایشان غمزه
 آری یکی از اینهاست خود خبرند و دیگری دریافت از خود خبرند و پادشاه اگرست مبرود منع بود بدیدار همه و دولتی بجا
 سرزد بر کلیت از سر چه بر کلیت مَصْرَعٌ مِنْ بَرِّعَيْنِ خَوِشْتُمْ كَرْتُورِ كَلِمَاتٍ سَعْرُ لَمَوْلَهٌ چو ن بدستی که عالم جمله است
 بود پمانی کن چون زلف است او پادشاه اوئی او کو شود دوست چون هم دوست پس هم دوست دوست نظر مغزی ای که
 با دوست فل خوش بود خوش کردن الی ز پوست بر که چون نکس شد بیاد او را ای چون غنچه گل تکست سر و پادشاه
 که در قص آمده است عاشق از غمزه لبهای جو طبع و صفت از صفاتش چنین بود گل قبل از کلهکوست فیض
 لطف لم برلی انزل آیه منکوح است و بدین نظر هر چه هست و هر که است متعلق به پادشاه است چه هر دل که تفتیح حق بود
 نماید است یعنی شد که حق او را از مقام پادشاه دور پادشاه است هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از او
 بود باشد هم او باشد درین حال صوره اما الحق منصور می بر آید در آیه وقت معاینه کرد و سیر لیس فی جنتی سوی الله
 سر از حب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نماز آغاز کند و معنی خلوق الله آدم علی صورته و ما خلوق الله شیبان
 آشیبیه من آدم ذات کلمات را روشن و بویید بود و از سخن بسطامی شیبانی ما اعظم شیبانی که بحری بر عالمیت
 جانرا که بر گرانایه توحید است آیه بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چون گویای ما نام تو خود میگو که سید عقیب
 این حمد بیفایس بر عدد کثر نفوس و کثر انفاس از تحیات از حیات حیات بخش و از صلوات صلوات متوصلات بر روی
 مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با دابل میت و یاران و پیروان او را شهنشاه
 كَفَطِرِ الْمَطَرِ وَالْمَطَرِ هَامِلٌ سَلَامٌ كَذَا أُوْرِدَ وَالْمَرْزُوقِ غَايِلَةً أَمَا بَعْدَ صَبْحِ وَقَضَى الْخَطِيبِ بِفَضْلِ الْخَطِيبِ عَابِتٌ الْكَلِمَاتُ
 عدالت علوم فضایل و حمایت ساکنان طرائق نجوم و لایل و سیال اذیال فضل برابر باب فضل و تقوی و اولال نوال تحمل
 اصحاب عقل و تقوی تنها عابغه که جاض معانی معین عبارت نقره لال و شسته اند در باض مبنای بدستین بهفارت زهر
 با جمل که آیه گاه از انهار مشآت و لغریب و انوار مبدعات با فروزید ایشان بیضه ممالک جهان در زمانه آنک جان بود

و گاه به آثار نثار خاد غنیمت بزار کار نامه است در پشت برسم زود غنیمت پیش آباء زمان مرود و کوشی یعنی در باطن
 جهان مرود و طبعیت است بکارم اخلاق معمر و حقیقی از معارم اخلاق مجبور و تا بر نوکل من توکل صبا بوده و بر بلبل زمین عقل صبا
 فرود و سیر بیا نفع آداب و بکار بدائع الباب جالین علینا جرة من الفضل کرمه و جالین الینا ذرة من البذل
 پنجمه معینین اسرار الصباغ مغلین اسعار البلاغ فی البراعه طاعین فی العدی با و فی فناء
 ضارین للعلى یا نفعی طبایه و جابره صا و به ایام و شاه هر صید نام شیدا ان عاقل جهاندار و دولتیاران کمال
 کامکار معنی مصراع همان به که نکل بود با دکار بر شخته سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرس فرمان بی و جالبان
 ادیس روزی بر معنی شمس مرور عیشک فی الحاق المطایب و الحیرة مغنیمه و الذکر غیر سیه از الطیر عطر و مایع و سینه
 سطر بلاغ و تبحر معارف نیکامی و عنوان خلاق شاد کامی و صمت داع زان زبان و نسبت باغ جان جهان و کتابت قصص
 و اصابت نفس بر اسم دین و در مد پر صدای مانی و زمره خوش و آهوشانی مصراع ان الشاء کفیل غیر ثانی ساخته و در
 بعیت دانسته از هابن ایام و سنست در باغ و هر خار و گل و میر و سنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات
 کاشن معادسی مبنی بران و مبنی از نیست که بنده و صاف انکه داده و صدف اوصاف داده است و همواره با داده دعا و عرش
 فرسای مسامح و لایک قده علیا امضتن در شده و در آناه شاء فرسای مجامع ممالک قبه خیر از مزین کرد سیده و در آناه
 اوصاف اوصاف ربعات صابی ربقات صابی نموده و از انواع ابداع و تخمین انیس و ترصیع برع و تیس این و تیشل اشل و مجاز
 با عجاز و کتابت مبراز و صمت نکایت و استعارت متر از معرفت اولت و تسبیح قمری سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشح توشیح
 اداسی و تخمین تخمین مانی و ایجا را ایجا را امیز و اعصاب از اب کبیر و شمار اظهار اراوت و کمر بر تغیر افادت و تعلیق البعات سحر
 پیوند و تعلیق صفات بجز مانند غراب معانی باطله و الفاضل چون راحت خوانی در خلاصت الحما ایم الله که ابوالفتح پیشی لقب است
 و صاحب ذوالقدر است گفت مصراع زمین آتش پرسی مراتب گرفت و ابن القری التمری در محاضره کلامک بالجاهله و صفا
 بنده محکات کشت و صفتی کاتب صفتی مکاتب آمد عبد الحمید زخیرت کتابت عمید حمید و ابن العمید از عمیرت و کتابت عمیرت
 رسید صمعی لغوی بصمعی لغوی معتزلی شد و لغوی لغوی معتزلی شد در روان ابوالفضل عینی روان اما ابن عینی و روحان بل و روحان
 شمر و بل بر تعلیق مبنی که چند و در فضایل بسیار دارد و مصراع بمبئی اجزمت سلتک پیچو از قول مترجم آن خواندن گرفت و
 هر بر از مقامات صناعت جزیری یافتند و هر بر در محافات صیانت جزیری جزیری مترسی مذید و و کبر مترسلان عرس
 زمین و متوسلان بسلطه سخن و بها جان بکار معانی و بیان و تیا جان فطاری مبنی بیان مع فصاحتی اللسانین و صفا
 اللسانین هر که در فضل فضل و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت هماغنی تواند بود از نیاج ککات و زمان و
 نکل سکت بیان خود در جهان آتری نامی تواند که شدت اگر درین مبارات ممانی و درین منافذ معاوله و برین مقدمات
 اعتراضی ابرمه نقیاضی در خاطر جای که آید مصراع لم توفه تصنیف بنده حاضر و کین من اندم هر چند با و در حسن عقاد و در

این مشتیا و اجماع بر طریقه سخن رانی و ارماع بر عقیده سخن رانی نصیبی نیافت بل کرمت اشراف منت استعباد می نماید و عفت
 اسلاف صیت استر و آدمی فرد و حاصل از دو چراغ خوردن و دو دوام آزدون در سابع هر عقل اندوزی و در ارج جمهری فضل
 آموزی که تحصیل و انساب اجزایین باشد و اسبیت و نهاد مصراع همان جای پر بود و سلی اساو تا حدیث و بیابان
 موجودات خواجه همه کایات علیه من الصلوات از کما و من التجات اسانا منسلی دل مهموم و محلی کل غموم ساخته ام
 که من ذوق حذقی صنایعیه قهو محسوسیه من ذوقها که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بر لغت نگار و عتاب رفا
 آثار مشاعر عقل را صافی و در ارج نقل را صافی داشته است آقباس ازین اناس خورشید اثر و اعتراف ازین اوصاف ناپسند نظر کرده
 حین بقول بیت باطن طبع خویش بسازد یقین با کین لطف طبع بر نو روزی نوشته اند اری بیت و در هر چه
 غیر بجز این عین نیست زین پس نم و عیب تو ای عقل روانی و الله الوفی لاسباب التذانی و هو من الواثق المبین
 فی الحالات و لسان الضد فی المصراع غافل تو نشود دل کرازمانی و این قصیده پاری میگوید که اساس این باد و معبود اس

این نجاست و القصیده	صبحی که گوش بگیرد و نمین	کر و در یکت دهن من بگیرین	رقاصه فلک با در قصه
بسته ناله های خوش از دوزخ	از آه تیر سازم و شخص خود کجا	تا منحرف شود فلک از خرمین	از گوش فلک همه را تیر اند
یا هر چه اند هست همه هست بیز	نابید و ماده و تیر شرفند پس چرا	دون پرور است این و ناپید بیز	دوم زیر کلاست ولی زور زلف
بر نام من زنده ز محنت دوزخ	حظم کم از کم هست چه حال پیش	هست در زمانه قلیل کوشین	در طاشن زمانه من آن بگرم عقل
چون گل در دیده جا به صبر آید	بر باره عطار و تر قین کش خرد	چون یکت رقم کشد سر فلک بیز	منسوبه باز عقل نیارد فرود آرد
در نزد فضل ازین شوش غایب	فرزین صفت اگر چه سخت گردا	بر خطه هنوز است رخ هماسین	سلطان نشان فضل و ملک سخن
کج زو است فضل معانی سر برین	آن ملک لی که گوش دوری کجا	ملکیت با روان سخن دلپذیر	بگذردم گرفته جهان سخن بس
جام جهان ناست حقیقت نمین	عرضم عزیز و مال نیست قور	عقل عزیز داند فضل عزیزین	ممنوع داد کوفی باشکریه
در عهد عهد ما در ایام شیرین	در فطرتم هزار فضیلت بنیاد	پنج تکشت مان امید از فطرت	بر کرد خوان خاص سلاطین کند فک
از سوره قاعنت مان و پیرین	بزمست جبر و بیاضم باغین	دور چراغدان بر شب و ان عین	لغظم شراب ناب و ساعه مملکت
معنی بگوشه نا کریمین	کر بر براق جنت خودم شوم هوا	ارواح قدسیان سزوار می صبرین	روحست در ساکت نفسی بر آفرین
عقلست و مالک صوره دوزخ	چرخ ارچه هست آینه کون بعد	و هم یقین که هم نسا بنظیرین	بیم زخمه نیست بوال همید
تا لطف و عفت اوست بشیرین	کر سار و یاد من نیست که بسا	نغم الوکیل اوست نغم تعیرین	مخلص این تشبیهات و طعین

تقریرات است که در عالم اسباب هیچ سببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری بجز اول نمی پوید و در شغلی از صناعات صورت
 تا بجای طاعت و صیانت رسد الهی و دانی است که آن صورت مفروض در آن ماده مخصوص بی آن است معلوم بظن نمی رسد چه قتی
 که سبب فاعلی با قوت قابل معارن افتد و جود فعل تمام شود و کیفیت آنچه نقل یقین سخن نیشا و معانی دارد که نتیجه جانست و از

انسان مقصود است و معلوم است که غیبت با دم باد صبا که منستی جهان ابر کی و میدی کل زخار و چون گرفتندی کلا گرفته دست
 تربت بودی و فیض ماه و خور را که گشتی در خون چون شدنی مشکاب تربت باید سخن باز آنکه دست تربت خاک ابرو کم کند
 و التماس علم بالتصوب باری اسباب ظاهر آن که از فراغ بال و فراغ حال نتواند بود و الا اوقات از شوائب مشوشات و غلی
 و خارجی مصفی نماید و عقل سعی ضایع رواند و چون در مجلد چهارم از تاریخ و صنف توفیق امام از ملک غلام روی نمود و شرط اولی
 تألیف و تصنیف باشد سیرغ و کیمیا روی و پرده توری نشان کرد و گوکب استیاز زرده شرف بخت کونه آغاز بنا و دور ساغر
 خوشدلی ناده امانی با جرحه فاقه مصعب و آنی بکون السکرین ^{الاطلاق} رقه قرعه فعل ولا نقل بی رتدید میگردید و زده وار می
 رجوع بخصیض و عروج بزده رتدوی می نمود و از جدول غالب و مخلوب تقاضی میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستغنی شد و خاطر فانی
 مشیطی مقبله فرمود و اشاره را ند که لا تضطرب من کساد سونی الفضل و خوی پنهما و اضطرب لکن الامور یومئذ اینها
 بجهت اسباب آداب و قدر سخن آلی و بلاغت سبحانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاه براده جهان سلطان
 جوینت کامران ساعد ساعد دولت محمدی مراقب مرقی ملت احمدی ابر سعید بهادر خان بانی جهانی جانی فروغ آروغ حکیم خانی
 نصر الله الوبه الذین برعده لو انهم المنشور و انجز امانی العالمین لو انهم المیسر و عا تاریخ دولت مانی که بطرد و عکس تاریخ
 و عا دولت حانیت و عزوان فضائل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبعی واجب دان چه غیبت زانکه تو خود نه بر
 بانی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی بانی بدین این عذر استک نموده کفتم ای نقطه وحدت و ادم معنی و معلول علت اولی اسباب
 نازد و فرمان مطاع است با مثال اولی بی در مجلد رابع مسطور است و در دستور حافظ مستور که قسم این کتاب عناصر و ابر چهار باد
 لایق ترمی ناید پس وضع خامس یا بلام دواج متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چو میدانی که میدانم همی کوی و میدا که دلیل
 عناصر است که حرکت عنصری یا از مرکز باشد محیط یا از محیط بد مرکز اما آنچه از مرکز باشد محیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش خفیف باشد
 باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بد مرکز مطلق باشد یعنی خاک باقیل با صفت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
 بر این مرکز و با صطلوح حکما از طبیعت خامسه خورند و هیولی فلکی از قبول تغییر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب معتری چه
 بسولی عناصر که مشرک افتاده بی آرایش و صور آن با هم یکدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش کرد و آب هوا و خاک آب شود
 و هوا آب اکنون چه وضع عالی تر از آن بخواهی که وضع این مجله مجله پنجم زیبا تر از مجله نهمه موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و هر
 زمین العا ب را بهره پادشاه بر او محال که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود و غیبت تا فلک پر زده کون باشد
 بود پر و بخت تا که اکب را قرآن باشد بد صاحب قرن و کلمات و معانی که خسران کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
 مستعد سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه دولتیار باشد و از کمال عمر طبیعی مشع و برخوردار است که عهد همیون در سلسله
 آروغ همیون تا مبداه دولت چکیر خان معتمد درجه خانان است و بیعت از روی حساب و برهان از طریق عدو کامل باشد چه عدد
 که منفصله و مانعه الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه وارد و یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است و یکی خود عدد و نباشد بلکه علت عدد

تقریف پادشاه

بمان با کلهم سبع عجاظ و سبع سنبلات خضر و اخضر با نبات و مانند آن از غراب مورم برین بیان قیاس
 باید گرفتن و لعجب از راه صورت و عوطف و رسم خوبانرا هفت آرایش معهود باشد هیت که تو بر هفت کرده ای چرخ در نوا
 هفت روز اندازد و خوب روی و بیکر کشد منظر علی عینی ماه هم به هفت تمام شود و اگر طسیرین نقل معتبر می باید داشت
 و بغال تعال کرد از آن روی که روی آتیه کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحیی الفعال و قال المرئضی کرم الله
 وجهه شعر تعال یمانهوی یکن فلفلا یفان لا یمن کان الای کوننا معتبر برین فال نسبت که بی تعرض طلبی و تعین مصلی
 آوازی شنود و وضعی کرده و نیز چون سوخ صید که از میا سر میا من آید و مانند آن با اشکال سازده کانه که بر تختی رملی رسم کرده
 و با شاره کان ایچی من الایبنا یخط خطا فن وافق خطه خطه فهو ذالک مطلوب و الی باشد و کدام حال صادق
 و کجا فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال مثال اعجاز و معانی تطلق عن الهوی و اشکال بی اشکال افلاس بر تختی لوح محفوظ اصل
 تا میل قدرت ارتسام یافته و در نضرة الدخل سویده دل بجزوه حربه جماع طریق توفیق جامعش بر بیاض نقی الحقه حقیقت کشیده یاد
 یعنی تامت جسام عالم صغیر و کبر سطر بن این حال میمون و موافق این اشکال سوزون و عد و کسیر خاصیت افاده و فضیلت ذاتی و
 حاجی از پی هم دیگر منتظر بر کشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چکیر خان مظفر مظفر صفت قهر الهی بوده ذات همایون پادشاه مظفر و مظفر
 لطف نامتایست لاسکت چون در قهر بنایت رسید و در لطف آمد و بالعرض از سابق این تقریر مذکوره مجموع سبقت
 بی تر قین شکست بر بار زین روشن و محقق گشت و بر نهیب سوسطالی انکار حس نتوان کرد و پادشاهی سبوز در مطلع سار لند
 جوانی و مربع بار ناز و کمالی جلالت میمون و حکیمت علم دو قار پیران جهان دیده آریسته و شجاعت صفدران سرود گرم حبه بر
 و نقش عفت و پاک و زنی بر کین عقیده شایسته و کاشته و ریاست سخاوت و عدالت با قباب زرقان فرشته تاجدی که عدل مدوگر
 کسری کسری آورد و بدش ذکر عالم را و طی بنیان انداخت چنانکه از خون احساس کبر بر بطی شکم ماند و از خدمت و سبوس
 کمر ساغر برهنه باز گشت قبض و مساک کف کافش کس نذیر و انامل امل پرورش بجز قبضه شمشیر و دوال عمان گرفت مرانی و
 سخن چین در حضرت او مجال مواجهه مشاهده یافت بجز کافه در روی و خانه و در زبان جو و تهای در تده پادشاهی بر کس روانه
 الا سحار جگر کوشکان کان و بچن ماند کان تبه عمان در تر روی بهمت بی بهایش قطار و قیاط هر دو یکی در معانی بخش و بخشها
 بی نهایت خزان و جزانم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تا نقل فرایند که پادشاه جهانگیر حکیر خان بجایست که
 بحساب خانیان نو و بیشتر از سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از تده جلوس این عهد که بدامن آخر زمان موصول
 با تقریباً صد هجرت سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افاده و هم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خرد و
 حکیر خان بقیه قلعه جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از آروغ با فروغ چکیر خان بجنه و سلسله نسب و ادویه چون او نه مرتبه یعنی در بعض
 سابق علی الاتصال یافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر حکیر خان چهار پسر داشت که تخت خانیت
 چهار فامه و شخص مملکت با چهار عنصر و خانه اقبال با چهار در و اساس جهانگیری با چهار فامه بود و جوی جاناتی او کنای توپوشهر